

# تأثر بدن

رویکرد روانکاوانه به بیماری‌های روان‌تنی

جويس مک‌دوگال

مترجم

دکتر ترمه خسروی

## فهرست

- مقدمه‌ی دبیر مجموعه..... ۷
- مقدمه ..... ۱۱
- فصل ۱. مادر..... ۲۷
- فصل ۲. خاستگاه بدن - ذهن ..... ۵۵
- فصل ۳. محرومیت روانی ..... ۷۹
- فصل ۴. زوج روان‌تنی: مادر و کودک ..... ۱۰۵
- فصل ۵. در باب خواب و مرگ..... ۱۲۱
- فصل ۶. عواطف، پراکندگی عواطف و بی‌عاطفگی ..... ۱۳۷
- فصل ۷. تحلیل‌گر و بیمار بی‌عاطفه ..... ۱۶۱
- فصل ۸. «علت‌های» قلب ..... ۱۸۱
- فصل ۹. سوگی که به اشک راهی ندارد..... ۱۹۵
- فصل ۱۰. یک بدن برای دو نفر..... ۲۱۱
- فصل ۱۱. غذاهای دریایی ..... ۲۴۱

## مقدمه

### روان‌تنی<sup>۱</sup> و سفر روانکاوی

چرا عبارت *تئاتر بدن* را به عنوان نام کتاب برگزیده‌ام؟ باید اذعان کنم هنگامی که مشغول به نوشتن کتاب *دیگرم تئاتر ذهن* بودم، من هم مانند بسیاری دریافتم کتاب دیگری از دل کتاب اول در حال پدیدار شدن است. در انتخاب واژه‌ی *تئاتر* به عنوان استعاره‌ای برای واقعیت روانی، پا جای پای *آنا<sup>۲</sup>* گذاشتم که در آغاز قرن جدید به تداعی‌های آزاد خود در طی درمانش با *برونر<sup>۳</sup>* (برونر و فروید، ۱۸۹۳ - ۱۸۹۵) به عبارت «تئاتر خصوصی» اشاره کرد. اولین چالشی که با آن مواجه شدم، فهم معنای نهفته در سناریوهای روانی پیچیده‌ای بود که به انحرافات جنسی می‌انجامید (مک‌دوگال، ۱۹۶۴). آن هنگام بود که دریافتم خلق درونی «متون نمایشی» علی‌رغم نوشته شدن در اوایل دوران کودکی، تأثیر بلندمدتی روی ذهن بزرگسال دارند و به حیطة‌ی تظاهرات روان‌رنجوری<sup>۴</sup> و روان‌تنی نیز گسترش پیدا می‌کنند. افزون

---

1. psychosoma

2. Anna o

3. breuer

4. neurotic

بر این، در میان بیمارانی که نه روان‌رنجور بودند و نه روان‌پریش<sup>۱</sup> و نه از انحراف جنسی رنج می‌بردند، تظاهرات مرموز دیگری را مشاهده کردم که نامش را «عادی‌نمایی کاذب»<sup>۲</sup> گذاشتم؛ این مسئله منتهی به چاپ کتاب *دردفاع از نوعی ناهنجاری*<sup>۳</sup> در سال ۱۹۷۸ شد. بعدها زمانی که مشغول نوشتن کتاب *تناثر ذهن شدم*، دغدغه‌ام درک صحنه‌های مختلفی بود که در آن «من» ذهنی<sup>۴</sup>، داستان پنهان خود را در خلال نمایشنامه و شخصیت‌های نمایش که همگی مجموعه‌ی روانی را تشکیل می‌دادند بازی می‌کرد. از آنجا که با اصطلاح «تناثر روان‌رنجوری» سروکار داشتم و بعدها انواع تناثر «سایکوتیک»، «انتقالی»<sup>۵</sup> و «خودشیفته»<sup>۶</sup> را هم دیده بودم، خود را این بار با نمایشی رویه‌رو دیدم که نامش را عجالتاً «روان‌تنی در صحنه‌ی تحلیل روانکاوی» گذاشتم. معلوم شد موضوع یادشده گسترده‌تر از آن است که در *تناثر ذهن* جای داده شود و در واقع، نزدیک بود کل کتاب به همین موضوع اختصاص پیدا کند. در نتیجه، واضح است که عنوان *تناثر بدن* خیلی پیش از اینکه اقدام به نگارش این کتاب کنم توجه مرا به خود جلب کرده بود.

بنابراین، هم‌اکنون آماده‌ام دیدگاهی جامع‌تر از تناثر بدن را پیش رو بگذارم، در این راه تمرکز روی شناخت و مکاشفه‌ی پدیده‌های روان‌تنی در بستر تحلیل روانکاوی است. در ابتدا باورم بر این بود که بدن در وضعیت روان‌تنی، نسبت به یک تهدید روان‌شناختی واکنش نشان می‌دهد، گویی که آن تهدیدی از جنس فیزیولوژیک است؛ و بین روان و تن شکافی شدید وجود داشت و این به خاطر ناآگاهی بیماران از درک حالات عاطفی‌شان در

1. psychotic
2. Pseudo - normality
3. *A plea for a Measure of Abnormality*
4. Mind's "I"
5. transitional
6. narcissistic

وضعیت تهدیدکننده بود. در شرایطی که پرده‌های مقابل صحنه‌ی ذهن محکم کشیده شده بودند، چنان‌که گویی هیچ صدایی به گوش شنونده‌ی بیرونی نمی‌رسید، همچنان یک درام در این تناثر مخفی تا به آخر اجرا می‌شد که زندگی صاحب خود این نمایش را تهدید می‌کرد.

این موقعیت را در نظر بگیرید: کار تحلیلی من با یک بیمار الکلی بعد از سال‌ها سختی به پایان رسید و در ظاهر، معالجه‌ی یادشده موفقیت‌آمیز می‌نمود. او به واسطه‌ی خلاقیتی که داشت وجهه‌ای بین‌المللی برای خود کسب کرد و به مرور مشهور شد و یکی از نمونه‌های موفق روانکاوی من به شمار می‌رفت. سپس بعد از گذشت سال‌ها برگشت و بیان کرد که به علت ابتلا به سرطان در شرف مرگ قرار دارد - سرطان گلو او را مبتلا کرده بود و نشانه‌های اولیه‌اش در نمایش‌های ذهنش پدیدار نشده بودند. پرده‌های نمایش این بیمار پایین بودند، کلماتش را در گلو حبس کرده بود و به همین خاطر در مدت معالجه‌ی او هیچ هشدار قابل شنیدن نبود - هشدار که، اگر به موقع شنیده شده بود، ممکن بود به نجات او از سرطان ختم شود!

همه‌ی ما در مورد چنین نمایش‌های پنهانی که در تماشاخانه‌های ذهن بیماران در جریان است شنیده‌ایم. به واقع، اکثر مواقع به شکلی مبهم نسبت به وجود این نمایشنامه‌ها نه تنها در میان موارد تحلیلی، بلکه در میان همکاران، دوستان یا اعضای خانواده‌مان نیز آگاهییم.

بنابراین در این کتاب نه تنها واکنش افراد را نسبت به آشفتگی روان‌شناختی از طریق بررسی تظاهرات روان‌تنی‌شان واکاوی خواهیم کرد، بلکه از جنبه‌ی بالقوه بودن مشکلات روان‌تنی یا اینکه بخشی از وجود هر فرد است نیز به آن نگاهی خواهیم انداخت. همه‌ی ما در لحظاتی که شرایط درونی یا بیرونی به نحوی است که شیوه‌های دفاعی روان‌شناختی معمول را از کار می‌اندازد، اقدام به جسمانی‌سازی می‌کنیم. گذشته از این، بسیار اتفاق می‌افتد که پدیده‌های روان‌تنی خاص و نیز میل مکرر فرد به

## فصل ۱

### مادر

وقتی پنج سال بیشتر نداشتم، دریافتم بدن زبان خاص خودش را دارد. از زمانی که کودکی بیش نبودم، یکی از رسوم خانوادگی ما این بود که سالی دو بار برای دیدن پدربزرگ و مادربزرگ اهل کارینگتون به مزرعه‌ی شخصی بزرگشان واقع در جزیره‌ی جنوبی نیوزیلند برویم که با شهر داندین<sup>۱</sup>، محل زندگی ما، فاصله داشت. آن‌ها در این مزرعه انواع و اقسام محصولات کشاورزی و احشام را پرورش می‌دادند و به‌طور اخص به گوساله‌های نژاد جرسی خود که برنده‌ی جایزه هم شده بودند افتخار می‌کردند. مادربزرگ من زنی لاغراندام و سرسخت بود که هم ظاهرش و هم رفتارش همه را یاد ملکه ویکتوریا می‌انداخت. پنج پسر و یک دختر داشت که همه‌ی آن‌ها به‌علاوه‌ی همسرانشان او را «مامان»<sup>۲</sup> صدا می‌کردند. او بر «پدربزرگ»<sup>۳</sup>، که شوهر هنرمند رؤیایی‌اش به‌شمار می‌رفت، عمویم سدریک<sup>۴</sup> و تعداد زیاد کارگران مزرعه‌یشان، مانند یک کلنل ارتشی حکومت می‌کرد.

- 
1. Dunedin
  2. Mater
  3. Pater
  4. Cedric

و به‌واقع، رویدادهای بعدی که رخ داد نظریه‌ی دوران کودکی مرا تأیید کرد و معلوم شد آنچه من نسبت به آن حساسیت دارم در واقع مادر بزرگ است! ماجرا از این قرار بود که وقتی هشت سالم شد، عمویم، سدريک، که با هنرمندی تمام ماجرای خواستگاری و آشنایی خودش با دختری را پنهان نگاه داشته بود، یک روز ناگهان سر میز اعلام داشت: «این ادیس<sup>۱</sup> است. ما می‌خواهیم همین ماه عروسی کنیم.» ظرف چند ثانیه در مزرعه‌ی ما بین مادر بزرگ و عروس آینده جنگ داخلی به راه افتاد و در نتیجه‌ی آن بگومگو، پدر بزرگ و مادر بزرگم مزرعه را ترک کردند تا برای زندگی به نیپیر<sup>۲</sup>، جزیره‌ی شمالی نیوزیلند، بروند که از نظر من آخر دنیا بود. آنجا کنار عموارنی<sup>۳</sup>، تنها پسر مجردشان، ساکن شدند و مادر بزرگ حالا می‌توانست اراده‌ی خود را این بار آزادانه به او تحمیل کند. البته ما همچنان به دفعات کمتر برای تعطیلات به مزرعه می‌رفتیم، هرچند بدون وجود مادر بزرگ اوضاع فرق کرده بود، از جمله من هم دیگر کهیر نمی‌زدم! حالا می‌توانستم از شیر پرچرب گاوهای نژاد جرسی عمو سدريک بخورم بدون اینکه ترسی از تنبیه و توبیخ داشته باشم. حال بعد از گذشت دهه‌ها از آن موقع، من تا امروز از هیچ نوع حساسیت پوستی رنج نبرده‌ام.

البته این نکته را باید اضافه کنم که مادر بزرگ بعد از ترک کردن مزرعه، وارد مرحله‌ی روان‌تنی شد. اوطی مدت باقی‌مانده‌ی عمر طولانی خود بیماری قلبی گرفت و به مدت سی سال هر لحظه امکان مرگش می‌رفت. یادم هست آن موقع با خودم فکر می‌کردم خدا به‌خاطر آن همه احساس ریاست و سلطه‌ی مادر بزرگم بر دیگران، او را این‌گونه تنبیه کرده است. البته در کنارش فانتری گناه‌آلودی نیز در ذهن داشتم و خود را مقصر شرایط او

من به‌شدت از مادر بزرگ متنفر بودم. به من اجازه نمی‌داد تمام روز با خیال راحت روی بالکن دراز بکشم و کتاب تصویری مورد علاقه‌ام را بخوانم یا نقاشی بکشم. در عوض مجبور بودم بیرون بدم تا به قول خودش «ریه‌هایم از هوای تازه پر شود» زیرا به‌نظرش من زیادی رنگ‌پریده و شهری بودم. احساسات خصمانه‌ی من نسبت به او وقتی قوی‌تر شد و شدت گرفت که دریافتم در محیط خانه‌ی خودمان مادرم نسبت به عزت و احترام چاپلوسانه‌ی پدرم و عموهایم نسبت به مادر بزرگ، انتقاد و اعتراض می‌کند. البته این را هم می‌دانستم که مادرم از این زن ریزجثه‌ی ویکتوریایی می‌ترسد و رفتار کردن به گونه‌ای که از یک عروس انگلیسی تمام‌عیار انتظار می‌رود برایش بسیار دشوار است. به همین روش، مادرم نیز آرزو داشت من، که از نسل سوم خانواده‌ی نیوزیلندی به‌شمار می‌آمدم، یک نوه‌ی نمونه باشم، اما افسوس، زیرا در هر دو باری که در سال به مزرعه می‌رفتیم ظرف مدت چهل و هشت ساعت، تمام بدن من کهیر می‌زد و این اتفاق فقط موقعی که در مزرعه بودیم رخ می‌داد.

دو یا سه سال که از تکرار این واقعه گذشت، همه‌ی اعضای خانواده‌ی کارینگتون متفق‌القول اظهار داشتند علت کهیر زدن من شیر پرچرب گاوهای جرسی است که عاشق نوشیدنش بودم. البته نظریه‌ی خانواده‌ام محلی از اعراب نداشت، زیرا وقتی همان شیر را بیرون مزرعه می‌خوردم دانه‌های کهیر روی بدنم نمایان نمی‌شد. یک روز مادرم که از این ماجرا به تنگ آمده بود و دیگر نمی‌توانست ظاهر شدن کهیرها روی بدنم و منظره‌ی نوه‌ی نامطلوب خانواده را که از چشمان ایرادگیر مادر بزرگ دور نمی‌ماند تحمل کند با صدایی خشمناک خطاب به من گفت: «دیگه حالمون از این دونه‌های روی پوست تو به هم می‌خوره! حواست رو جمع کن، این بار که به مزرعه می‌ریم حق نداری یه قطره شیر بخوری!» می‌گویند من در جواب این گفته‌ی مادرم با عقل پنج ساله‌ی خودم اظهار داشتم: «کهیر پوست من به‌خاطر شیر نیست، به‌خاطر مادر بزرگ است!»

1. Edith

2. Napier

3. Earnie